



هم سریع پیاده شد من رفتم در سمت دکتر را باز کنم تا دکتر سریع پیاده شود که در همین حین بمب جلوی صورت من منفجر شد.



بی هوش نشدم، حرارت اولیه انفجار را در صورتم احساس می‌کردم. خواستم بروم به مجید کمک کنم اما نمی‌توانستم حرکت کنم و فقط می‌گفتم مجید من. راننده آمد بالای سر من به او گفتم برو مجید را کمک کن اما راننده که آمد بالای سر مجید، دیدم توی سر خود می‌زند. یک نگاه به من می‌کرد و یک نگاه به مجید. دیدم کسی نبود کمک کند خودم را کشان کشان رساندم به درب خودرو دیدم مجید بی‌سروصدا سرش به سمت راننده بی‌حرکت افتاده، فهمیدم که مجید شهید شده در این دقایق من فقط داد می‌زدم و ناله می‌کردم مجید من.



لحظه‌ای بعد فهمیدم روی برانکار د نیروهای امداد هستم، بی‌اختیار تا یاد مجید افتادم صحنه کربلا به ذهنم خطور کرد که سر فرزند زهرا(س) را بردند و چه بلاهایی که بر سر اهل بیت علیهم‌السلام نیاوردند اما مجید من که خاک پای آنها هم نمی‌شود. پس از آن گفتم الحمدلله...



بعد از شهادت شهید علیمحمدی به ما هم تذکر داده بودند که مراقب باشیم و ما هم جدی گرفته بودیم اما می‌گفتیم هر چه خدا بخواهد می‌شود حتی برخی اوقات در جمع دوستان خانوادگی شوخی می‌کردیم که این بار شهادت نوبت همسر شما است یا من. در مجموع دوری مجید خیلی برای من و فرزندان سخت است.

البته فقدان مجید برای جامعه علمی هم دشوار است؛ اما مطمئنم که راه مجید ادامه پیدا خواهد کرد.

مجید واقعاً آماده شهادت بود چون وقتی زندگی این مرد را مرور می‌کنم می‌بینم رویه مجید در زندگی هیچ سرانجامی جز شهادت نداشت.